# سفرنامه عاشقانه

مؤلف:
علی حججی

پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبایی (ره)

بسم الله الرحمن الرحیم

# سفرنامه عاشقانه


نویسنده:

علی حججی



ناشر چاپی:

زائر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# سفرنامه عاشقانه

## مشخصات کتاب


سرشناسه : حججی، علی، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدیدآور : سفرنامه عاشقانه/علی حججی.

مشخصات نشر : قم: آستانه مقدسه قم،انتشارات زائر، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۸۸ ص.؛ ۱۱/۵×۱۶/۵ س م.

فروست : پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبایی (ره)؛ ۳۳.

شابک : ۱۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۱۸۰-۱۱۶-۰ :

موضوع : حججی، علی، ۱۳۴۱ - -- خاطرات

موضوع : سفرنامه ها

موضوع : مشهد -- سیر و سیاحت

شناسه افزوده : پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبایی(ره)

رده بندی کنگره : DSR۲۱۲۱ /ش۸۶ ح۳ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۸۸۲

شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۰۱۵۷۵


ص: ۱

## اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

## مقدمه پژوهشکده

(ان هذا القران یهدی للتی هی اقوم.)...

قرآن کتاب انسان سازی است و بزرگترین معجزه جاوید است، اگر نوع مردم در برابر معجزات فعلی چون شق القمر و تسبیح سنگ ریزه و شفای مریضان و زنده کردن مردگان انگشت تعجب به دندان گرفته و به عجز و ناتوانی خود اعتراف و اقرار میکنند، عالمان و فرهیختگان در برابر قرآن کریم که معجزه قولی پیامبر خاتم است به خاک افتاده و خدای آنرا پرستش و سجده می کنند و

ص: ۶

اشک شوق از قلب و دل در برابر عظمت قرآن جاری کرده و گویای آن هستند که «الخواص للقولیه و العوام للفعلیه اطوع».

وجه اعجاز قرآن گرچه در فصاحت و بلاغت آشکار است اما مهمترین رویکرد اعجاز قرآن به معجزات علمی و صرفه یا ... نبوده بلکه قرآن کتاب انسان سازی است و تربیت قرآنی، فردی چون حضرت امیر پدید آورده است که فخر کائنات و سرآمد و قطب اولیاء الله است، اعجاز قرآن را باید در معارف بلند آن و در خداشناسی و معرفی اسماء و صفات الهی جستجو نمود، هرگز و هرگز کتابی در معرض توحید که غایت آمال و کعبه آرزوهای اولیاء الله است به پایه قرآن نمی رسد این همه فیلسوف و متکلم و عارف در طول تاریخ آمده اند و همه ریزه خوار سفره قرآن بوده و هستند و همه در برابر آن سر تعظیم فرود آورده اند.

ص: ۷

در همین راستا پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی با فضل و عنایت خداوند متعال و با استعانت از حضرت ولی عصر  و در پرتو کرامات حضرت فاطمه معصومه که با هدف جذب محققان، مولفان و مترجمان و صاحب نظران زمینه های مختلف علوم و معارف قرآنی جهت استفاده از ظرفیت های موجود انقلاب شکوهمند جمهوری اسلامی به منظور پژوهش و تحقیق در علوم قرآنی ، ترویج و تبیین معارف والای قرآن کریم ، تدوین کتب و پژوهش های علمی و تحقیقی و تربیت محققان و مدرسان در حوزه های مختلف علوم قرآنی توسط آستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومه در سال ۱۳۸۸ تأسیس گردید و پژوهش های روز آمد را وجهه همّت خود قرار داده است.

تأسیس این پژوهشکده که از اهداف دیرینه حضرت آیهٔ الله مسعودی خمینی تولیت معظم آستانه مقدسه بوده که زحمات و با تلاش پی گیر و مجدّانه ایشان به انجام

ص: ۸

رسید و اکنون دست همهی محققان این عرصه را به گرمی میفشارد. در اینجا لازم است از نویسنده اثر حاضر که در سامان بخشیدن اثر حاضر تلاش فراوان داشتهاند صمیمانه تشکر کنم.

رئیس پژوهشکده

علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی 

احمد عابدی

ص: ۹

## مقدمه

به نام آنکه عشق را در وجودم کاشت و مرا لایق عشق بازی دانست.

کنـاری نشسـته بودم و در این انـدیشه که چه زود گـذشت عمر با آن همه فراز و نشـیبش که هر لحظهٔ آن برایم سالی مینمود. و چه بسـیار رفت آنچه دیدم و شـنیدم که همهٔ آن لحظات وصال برایم شادی آور بود و فراق دردناك. دوری از الههای که همواره با من بود و مرا به سوی خویش می خواند و من غافل از او، در دیار فانی غرق گشته و دنبال زیاده خواهی خویش بودم و عمری به

ص: ۱۰

پای آن گذاشتم، در حالی که ایام چون ابر بهاری می رود و چون اسب فراری می تازد.گذر ایام را که مینگرم به یاد لحظات خاطره انگیزی میافتم، روزهایی که گذشت، ولی خاطرهٔ آن تا آخر عمر پا برجاست.

یکی از این خاطرات سفری بود همراه با دوستان به منزلگاه دوست که برخویش لازم دانستم آن را به قلم تحریر درآورم و همه را درلحظه لحظهٔ آن میهمان سازم.

پس به نام حضرت دوست که هر چه دارم از اوست و وجودم در دستان باکفایت اوست. و هرچه هست فقط اوست و لطف و عطا از سوی اوست و ما فقرایی هستیم که راهمان به سوی اوست.

شب هنگام که تاریکی چتر خود را بر همه جا گسترانیده و چراغ های شهر، چشم بینندگان را به سوی خویش می کشانید ما در بالای کوه نظاره گر مناظری بودیم که چشم نوازی می کرد. شهر مانند عروسی زیبا در میان بیابان بی آب و علف جلوه گری می کرد و چشمها به

ص: ۱۱

سوی مناظر زیبایش می رفت که انسان به خاطر وصف زیبایی خواهی فقط آن را دوست دارد و می بیند و از پلیدی هایی که در جای جای آن به وقوع می پیوست، غافل میماند.

لحظه ای سکوت بر همه جا مستولی گشته بود که صدای احمد همه را متوجه خویش ساخت. بچهها می آیید از این فرصت مجرّدی، استفاده کرده و با هم به یک سفر تفریحی زیارتی برویم، گفتم: پس من بیچاره چه کنم که پا بست عیال گشته ام و راضی کردن او یک توبره گریه می خواهد و یک دنیا ناله که ریسمان بردست و پا بسته ام و افتان و خیزان میروم این شما هستید که آسوده اید و غرّه به آزادی خویش.

احمد گفت: مزد زیاد در مقابل کار بزرگ است. نمیشود انسان کاری نکند، ولی مزد فراوان بگیرد، تو در مقابل ازدواجی که کرده ای طبق روایات نصف یا دین

ص: ۱۲

خود را به دست آورده ای. حال باید مشکلات آن را هم به جان بخری.

خدا خود میداند ازدواج چه عواقبی درپی دارد که این قدر هم مزد برایش درنظر گرفته است. مثل رساندن دو نفر به هم برای ازدواج که چقدر ثواب دارد و این مزد به خاطر آن است که در زمان خوشی میگویند بخت با ما یار بود و این از شانس ماست و اگر بد شد میگویندخدا فلانی را چه کار کند، چه کوفتی را در کاسه ما گذاشت و این نفرین و ناله تا زمان مرگ ادامه دارد حتی بعد از مرگ هم ورثه ذکر خیر را ادامه میدهند غافل از این که او فقط نیت خیری داشت و انسان باید خود چشم و گوشش را باز کند و عقل خویش را به کار بندد.

رضا گفت: نظر خوبی است؛ در این چند روزهٔ بیکاری مرحمی بر اعصاب خسته مان میگذاریم و تجدید قوا می کنیم که من یکی بسیار خستهام.

هر کس نظری می داد یکی می گفت بیایید برویم

ص: ۱۳

بنـدرعباس. دیگری میگفت نه برویم اصـفهان. بالاـخره نظر براین شـد که از راه چـالوس و شـمال به مشـهد برویم. سـفری از جانب خواهر به سوی برادر.

بعد از مراجعت به خانه، موضوع را با خانم مطرح کردم که با مخالفت شدید وی روبهرو شدم. هر چه آه و ناله سر دادم اثر نکرد که نکرد. بالاـخره متوسـل به اهل بیت گشـته، و از آنـان مـدد خواسـتم تا شایـد راهی برای پابوسـی آقا امام رضـا برایم بـاز شـود و دیدگانم به ضریح وی بینا.

صبـح وقتی از خواب بیـدار شدم، احساس کردم که عیال رام گشـته با سـرعت هر چه تمام تر اسـباب و اثاثیه را جمع و داخل ساکی پرتاب کردم و با شـتاب فراوان با یک خـداحافظی دم در از مهلکه گریختم و دوان دوان به سوی خانه احمـد رهسـپار شـدم. از دور دیدم همه جلوی خانه احمد جمع شده اند و علی هم ماشینش را آورده بود.

مادر احمد گفت: بچهها چند دقیقه بیایید داخل تا

ص: ۱۴

کمی استراحت کرده، چای بنوشید و بعد راه بیفتید. من که صبح زود بیدار شده و ساعتی را برای فراهم کردن مقدمات سفر فعالیت کرده بودم از خدا خواسته زودتر از همه وارد شدم.

داخل منزل، احمد در حال وضو گرفتن بود. همانگونه که آب را از بالای پیشانی تا زیر چانه از بالا به پایین می کشید زیر لب دعای توبه را می خواند و میگفت:

«اللّهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین»(۱) ، بار خدایا مرا از توبه کنندگان و در زمره انسانهای پاک قرار بده چه ظاهری و چه باطنی.

آری وضو برای تمیزی بهترین است چرک ها را می زاید و روح را جلا میبخشد.

احمد دو مشت آب بر دست راست ریخت. یکی

---

۱- اصول کافی، ج ۳، ص ۱۶ ؛ والتهذیب، ج ۳، ص ۲۵.

ص: ۱۵

برای وجوب و دیگری برای استحباب و هر بار از آرنج تا سر انگشتان را دست میکشید و همینطور دست چپ را. تو گویی و قاری بر اعضا و جوارحش حکم فرما بود و صفایی در درونش موج می زد.

با دست راست مسح سر میکشید و بعد مسح دو پا، از انگشت تا برآمدگی آن. قطرات آب چون مرواریدی درخشان از گونه هایش می غلطید و به زمین میافتاد. گویی خداوند از هر قطرهاش ملکی را از زمین بلندمی کرد وبه اوج آسمان میبرد. چهره درخشان و نورانی اش به دلهای خسته صفا می داد و هر کسی را آرام میکرد. گویی صفای ظاهرش خبر از درونی میداد که نور ایمان به خوبی آن را آراسته بود.

شاید این نورانیت به خاطر عبادت های شبانه و نماز شبی باشد که همیشه برآن مواظبت مینمود و همیشه و همه جا با وضو بود. وضوی مستحبی که برآن تأکید شده و نورانیت چهره و روزی را زیاد می گرداند.

ص: ۱۶

در این افکار بودم که رضا گفت: چرا خیره شده ای چای را بخور که دیر شد.

حمید گفت: علی چرا این قدر راه میرود و به گوشه گوشه خانه سرک میکشد، شاید این جا نامحرمی وجود داشته باشد.

گفتم: علی با احمد برادر رضاعی اند. رضا گفت: برادر رضاعی یعنی چه؟

گفتم: اگر زنی که از شوهرش بچه زائیده بچهٔ دیگری را یک شبانه روز یا ۱۵ مرتبه شیر دهد به گونه ای که بین هر بار شیر دادن غذای دیگری نخورد و یا این که چند ماه شیر بدهد، ولی چند روز یک بار به طوری که از آن شیر به بدن این کودک گوشت بروید این بچه مثل فرزند خود اوست؛ به شرط آن که کودک زیر دو سال داشته باشد و از سینهٔ زن شیر بخورد نه این که شیر را بدوشند و در دهان او بریزند. در این صورت کودک به او و شوهر و فرزندان و پدربزرگ، مادر بزرگ، عمو، عمه،

ص: ۱۷

خاله و دائی او محرم میشود و این کودک مثل بچهٔ خود اوست.

حال یک چیز جالب! می دانی اگر زنی بچهٔ دخترش را شیر بدهد چه اتفاقی می افتد؟!

دامادش باید از دخترش جدا شود و دیگر زن و شوهر نیستند. همچنین اگر بچهٔ دامادش را که از زن دیگر است شیر بدهد. و شیردادن مسائل جالبی دارد که باید خودت در توضیح المسائل بخوانی چون ممکن است با زنی ازدواج کنی و بعد از سال ها بفهمی که اصلاً نباید با او ازدواج می کردی و طلاق نداده از هم جدا می شوید. چون از اول ازدواج باطل بوده است یا زنت بچه ای را شیر می دهد و بی زن می مانی، چون به مجرد شیر دادن از هم جدا می شوید.

دقایقی بعد همه در کنار در یکی یکی از زیر قرآنی که پدر احمد در دست داشت عبور کردیم. بوی اسپند همه

ص: ۱۸

محل را گرفته بود یکی یکی سوار ماشین شدیم و با یک بسم الله الرحمن الرحیم و یا علی جانانه به راه افتادیم.

مجید گفت: من نمیفهمم حکمت رد شدن از زیر قرآن و دود کردن اسپند چیست!

احمد جواب داد: رسم عبور از زیر قرآن یعنی این که در پناه قرآن و زیر سایه الطاف خداوند باشیم. شاید بپرسید مگر قرآن روح دارد که ما در پناه او باشیم جواب این است که قرآن روح ندارد ولی به نوعی یاد آور چیزهای مقدس است. همین یاد خدا بودن باعث میشود که ما در پناه خدا باشیم.

اما در مورد اسپند هم باید بگویم که فال بر دو نوع است: یکی فال نیک که معمولاً انسان های خوب فال نیک می زنند و همه چیز را خوب برداشت میکنند و همه را شریف میبینند دیگری فال بد که معمولاً کفار و منافقین و انسانهای بد سرشت می زنند و معمولاً اسپند برای پرهیز از چشم زخم و چشم شوری است و به جای

ص: ۱۹

اسپند میشود از آیه( و ان یکاد الذین کفروا)...(۱) استفاده کرد و نیز صدقه دادن و دعا کردن و توکل بر خدا نمودن و انگشتر حرز و عقیق و فیروزه بـه دسـت کردن. ولی طلاـ برای مردان حرام است و از نظر پزشکی گلبـول هـای سـفید مردان را از بین می برد بر عکس زن که طلا برای او گلبول ساز است و از نظر شرعی مستحب است پس هر حلال و حرامی حکمتی دارد اگر چه ما ندانیم و همه احکام به خاطر خودمان است نه آن که خداوند به نفع خود حکم وضع کرده باشد.

مجیدپرسـید: مگر چشم شوری واقعیت دارد؟ احمـد جواب داد: بلی در قرآن هم هست حتی انسانهـا از چشم زخم و شوری بلاهایی به سرشان میآید و گاه به علت آن میمیرند. البته این ها را نباید با خرافات اشتباه گرفت که در بعضی جوامع متأسفانه زیاد شده؛ مثلاً در آمریکا

---

۱- سوره قلم، آیهٔ ۵۱.

ص: ۲۰

طبقه ۱۳ آپارتمان را خالی نگه می دارند و میگویند نحس است، همچنین صندلی شماره ۱۳ هواپیما. و نیز چهارشنبه سوری که از خرافات جامعهٔ ماست و این را میشود از ۲ راه فهمید شرع و عقل؛ گاهی شرع به ما می گوید این کار خرافه است و گاهی عقل.

به راه افتادیم. همه در سکوتی عمیق فرو رفته بودند. تو گویی دل کندن از این شهر سخت بود. هر کس دلبستگی هایی داشت که فکرش را به سوی خود میکشانید. با خود در اندیشه بودم که این سفری است از این وادی به وادی دیگر. در محل امنی خانه میگزینیم و به تفریح و زیارت میرویم و امید به بازگشت داریم. با این همه این گونه در تفکر غرق شده ایم و به سکوت گرفتار وای به زمانی که امید به بازگشت نباشد و خداحافظی و وداع آخر باشد و رفتن در قتلگاه و آتش و خون، هم چون مولایمان ابا عبدالله الحسین یا رفتن به دیار ابدیت و جدایی دائم از همه چیز و همه کس و

ص: ۲۱

چشم بستن از هر آنچه انـدوختهایم و به خـاطر هر کـدام از آن هـا بهـایی پرداخته ایم. چه بسیار که آخرت را هم به بـاد فنـا سپرده باشیم.

ما می رویم چون دین به مسافرت سـفارش کرده که از آن عبرت می گیریم و تجربه می اندوزیم گرچه ما سـفرهای بسیار می کنیم، مثل رفتن زمستان و آمـدن بهار و رفتن جهل و آمـدن علم و نیز سـقوط کردن در وادی گناه و شـهوت و قضا شدن نماز که این هم سفری است از خوبی هـا به سوی پلیـدی هـا و دور شـدن از ارزش های معنوی و انسانی و این به اراده انسان است که چه سـفری را برای خویش برگزیند و چگونه برود و از زندگی چه بخواهد.

تپه ها را یکی پس از دیگری طی میکردیم، فراز و فرودهایی که به ما می فهماند پس از هر فرازی فرودی و بعد از هر سختی آسانی هست. تا جان خویش را به سختی نیندازی و با مشکلات دست و پنجه نرم نکنی به

ص: ۲۲

آرامش نمی رسی و راحتی نمییابی. اگرچه این دنیا محل آزمایش است و آزمایشگاه جایی است که در آن فقط سختی میدهند تا مرد عمل را پیدا کنند و از اهل شعار جدایش سازند که منزلگاه دوست جای دگر است، تا ما چقدر به او نزدیک شویم و صفات خدایی یابیم.

مجید که گویا این سفر برایش جذابیتی نداشت، بالاخره سفره دل را گشود و گفت: چرا ما باید به زیارت برویم در حالی که از همین جا هم میتوانستیم روبه خراسان ایستاده و سلام کنیم. برای ائمه فرقی ندارد صدای ما را از هر کجا که باشد میشنوند.

احمد جواب داد: زیارت دو گونه است: یکی زیارت زندهها که صله رحم است و ثواب دارد و علاوه برآن برای رفع کدورت و ناراحتی خیلی خوب است. هم چنین بسیاری از غیبت ها و تهمت ها را از بین می برد و نیز خیلی از شبهه هایی را که بین افراد پیش آمده، بر طرف میکند. دیگری زیارت اهل قبور است که به انسان

ص: ۲۳

می آموزد آخرین منزلگاه انسان همین جاست و همگی بایـد در زیر خاک جای بگیریم. از نظر اخلاقی هم باعث میشود که انسان عبرت گرفته، دل به این دنیای فانی نبندد و روزیی را که خداوند عهده دار آن بوده و آن را تضـمین کرده زیاد از حد او را مشـغول نسازد و به هر کاری دست نزند علاوه برآن که دعا و فاتحه ای را که می خواند نصیب مرده هم میشود.

زیارت ائمه به چند منظور است:

اول آنکه روح زیارت کننـده و زیارت شونـده مثل دو آینه در برابر همـدیگر قرار می گیرند تا هرچه در آن هست در این هم نقش بندد و صفات آن را به خود بگیرد سعدی می فرماید:

گِلی خوشبوی درحمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دل آویز تو مستم

بگفتا من گِلی نا چیز بودم ولیکن مدتی با گُل نشستم

کمال هم نشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

ص: ۲۴

اهل بیت صفات خوب را در انسان می کارند و پرورش می دهند، (ولی ما بعد از زیارت رسیدگی نکرده، آن را می خشکانیم) و این مهم ترین ثمرهٔ زیارت است.

دوم آن که از آداب معاشرت، آن است که انسان به دیدار بستگان برود و هرگز تلفن زدن یا نامه فرستادن نمی تواند آن محبتی را که دیدار برای انسان می آورد فراهم کند، چرا که در روایات آمده«چشم در چشم محرم های خود نگاه کنید تا محبت زیاد شود.»

پس هرگز آن ارتباطی را که در دیدار حضوری برای انسان ایجاد میشود یک سلام از دور نمی تواند ایجاد کند. شاید حکمت آن که خداوند فرمود به زیارت خانهٔ من بیایید یا رفتن به مسجد که خانهٔ خداست زیاد سفارش شده به خاطر همین باشد. وگرنه برای خدا فرقی ندارد بنده از کجا او را بخواند، هر کجا که باشد او را استجابت میکند.

به مرقد امام که رسیدیم، علی گفت: نهار میخوریم،

ص: ۲۵

نماز میخوانیم و راه میافتیم.

بعد از پارک کردن ماشین همه به سوی وضوخانه به راه افتادیم. حمید گفت: جاده چالوس خیلی زیباست، چرا وقتمان را بیهوده تلف کنیم یک ساعت دیگر جاده چالوسیم آن جا نهار میخوریم.

گفتم: بچهها دوست دارند نماز اول وقت بخوانند و همچنین به زیارت بزرگ مرد تاریخ انقلاب بروند.

علی گفت: خصوصاً که در سفر بعد از گذشتن چهار فرسخ(۲۴ کیلومتر) نمازهای چهار رکعتی شکسته است و باید دو رکعتی خواند. بعد دستش را بلند کرد و گفت: خدایا دمت گرم خیلی با حالی. همه بچه ها خندیدند.

احمد گفت: نیم ساعتی را وقت داریم. بعد از وضو گرفتن زیارت می کنیم تا وقت نماز بشود.حمید در حالیکه می خندید گفت: نماز دیگر چیست این ها همه اش قدیمیشده انسان باید قلبش پاک و صاف باشد. خداوند همیشه نگاه به قلب انسان میکند نه اعمال و

ص: ۲۶

گفتار. ثانیاً خداوند چه نیازی به نماز و روزه ما دارد؟!

احمد جواب داد: حمید! حرف دراویش و صوفیان را می زنی! نماز عمود دین ماست ما با نماز خواندن به میهمانی خداوند می رویم اگرچه تمام زندگی ما دعوتی است از جانب خداوند، آن هم به میهمانی. همانگونه که وقتی انسانی انسان دیگری را میهمان میکند لازم است از او تشکر کنیم نماز تشکر مخلوق است از خالق، برای همهٔ آن نعمت هایی که به ما داده است، علاوه برآن صفاتی را که خداوند دارد، مثل رحمان و رحیم بودن، انسان هر روز آن ها را تکرار میکند و این به انسان می فهماند که او نیز باید مهربان باشد و به خلایق نیکی کند، همان گونه که خدا به اعمال ما نگاه نمیکند و بدون منت بر ما رحم کرده، ما را از نعمت های خویش محروم نمیسازد انسان نیز باید این گونه باشد.

دیگر آن که قلب پاك بودن شعاری است برای سر پوش گذاشتن برسستی هایمان. وگرنه کسی که در ظاهر

ص: ۲۷

کـار ناپسـند انجام میدهـد نشان از مریضـی قلب و ناپاکی آن است همان طور که شاعر می گویـد: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

از این گذشته عقل هم نمی پذیرد شخصی که اعمال ناپسند انجام می دهد و اطاعت خدا نمیکند قلبی پاک و صاف داشته باشد. به هر حال دل پاک همیشه شکر گزار خداست. عرب ها میگویند:

«الظاهر عنوان الباطن»؛ ظاهر هر انسان نشان از باطن او دارد.»

با خود در اندیشه فرو رفتم که نماز نیاز عاشق است به معشوق که با آن پر میگشایی و به سوی محبوب پرواز می کنی. هر که گوهر عشق در وجودش کاشته شـد به دنبال هر بهانه میگردد تا درخانـهٔ معشوق را بکوبـد و نیم نگاهی بر جمال دوست انـدازد. خوش تر آنکه معشوق، خود بهانه به دستمان داده تا لحظه به لحظه به دیدار او بشتابیم. او مشتاقانه بر درگاه ایستاده و چشم به

ص: ۲۸

راه مانـده و در انتظـار است، ولی من با هر بهانه از معشوق گریزانم و تنها عنوان عاشـقی را باخود به همراه دارم. اما این فقط ادعایی باطل است و من سـرخوش از این عنوان که بر پیشانی چسـبانیده ام، ولی در هر معرکه آن را به زیر پا انـداخته، له می کنم و چون از آبروی خویش خوفناکم آن را برداشـته، دوباره با خویش همراه می سازم. آری من فقط با اسم او سرخوشم و خود را گول می زنم. از معشوقی گریزانم که لحظه به لحظه مرا به سوی خویش می خوانـد، حجـاب برداشـته و جـام در دست مرا به خلوتگـاه می کشـاند ولی مـن بـا آن همـه ادعـایی کـه دارم به هر بهـانه گریزانم و به هر خرابه ای خـود را پرتـاب کرده، از چهرهٔ پر مهر او روی گردانم. عجب آنکه بـا آن همه جفـایی که بر او روا داشـته ام، وقتی به سویش مینگرم آغوش گشوده و با اشتیاق فراوان مرا به سوی خویش می خواند و من با هر قدم که به سویش بر می دارم هزاران قدم فرار می کنم و خود نیز بی خبر از جفایی که می کنم.

ص: ۲۹

کیست آنکه خلق می کند و روزی میدهد و مرا در تک تک لحظات میهمان میسازد و بر خطاهایم چشم می پوشد و مهربانی میکند ؟ آیاکسی هست جز او؟!

نماز سوار شدن بر پیک معشوق است و روان گشتن به سوی او که لحظه به لحظه ما را یاد می کند و گام به گام همراه ما است، ولی ما جز سستی چیزی نیاوردهایم.

در این میدان عشق چه جولانگاهی است برای شیطان که دست ها را بسته، استخوان میشکند و تازیانه اش پشت را خون آلود کرده و غل و زنجیرش بدن را مجروح ساخته است و ما را از حرکت باز میدارد. چه بسیارند کسانی که لگام خورده و راه کج کرده اند و گروهی آلوده گشته و از راه مانده اند. این ناپاکی چه ظاهری باشد و چه باطنی مُهری بر پیشانی انسان است که هر کجا رود انگشت نماست. همانگونه که نجاست لباس و بدن، مانع ورود به آستان حضرت دوست میشود ناپاکی درون هم این چنین است؛ مثل مشروب خوردن و جنب ماندن که

ص: ۳۰

این دو صاحبش را در پشت در وصال معبود متوقف میسازد تا آن گاه که طاهر شود و به سوی معشوق گام بردارد هم چنین آلودگی های عقیدتی که بر پیشانی صاحبانشان مینشیند و با حجاب خویش پرده بر رخ آنان می کشد تا حقیقت را نبینند و واقعیت را نشنوند.

تا معشوق، عشق را در درون نکارد و وجود را به آتش آن شعله ور نسازد چگونه تاب رفتن به درگاه دوست را میابی که پای را یارای قدم گزاردن در وادی جنون و مستی نیست و شاعر چه خوب میگوید:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

و ما چون لحظه به لحظه از او دور گشته ایم و بندهای محبت را پاره ساخته ایم و قلب خویش را خالی کرده ایم چگونه انتظار جولان داریم.

تا گوهر دین را به انسان ندهند و مسلمان نسازند و تا امیرالمومنین انسان را لایق نداند و در زمره یاران

ص: ۳۱

نیارد، چگونه می توان ادعا کرد که بر در میخانه معشوق نشسته ای و جام در دست گرفته ای و مست گشته ای.

نماز، نیاز عاشق است به معشوق که با آن بال و پر میگیری و به اوج وصال دوست می رسی و کام از«حی لایموت» میگیری.

ولی حیف و صد حیف که من بیچاره در این وادی، دست وپا شکسته ام و افتان و خیزان راه میپیمایم که گناه بالهایم را شکسته و بر زمین خاکی چسبانیده و زنجیر ذلت بر دست و پایم بسته.

نماز، رخشی تیز پاست و کسی توان پریدن با آن را دارد که مسلمان باشد و امیرالمومنین را مولای خویش خواند و بر آستان یازده پسر معصومش نشسته باشد و ملتمسانه راه خواهد. اوست که سرور و صاحب همهٔ عالم است. در میان مردم می گردد و آنها گلچین می کند، تا که را سعادت یار باشد و او به سویش آغوش بگشاید. که من همهٔ هستی و وجودم را زیر

ص: ۳۲

گامهایش مینهم تا با یک نظر من بی چاره را میهمان سازد و غبار دل را بانوازشی بزداید.

خداوندا! مخواه که شیطان مرا با تیر سه شعبهٔ تردید، کور کرده، در لجن زار خواری و خفت فرو برد و با دست تهی رهسپار دیار آخرت گرداند و یا با ریا کاری به زیر کشیده، لگد کوب کند.

همانگونه که پیش می رفتیم، رضا گفت: چرا به امام خمینی[] میگویند امام، در حالی که ما ۱۲ امام بیشتر نداریم.

احمد گفت: ما دو گونه امام داریم. اول امام معصوم که نمایندهٔ خدا و ولی مردم است و علم غیب و معجزه دارد. دوم امام غیرمعصوم که به معنای پیشوا و رهبر است؛ همانگونه که به امام جماعت نیز میگویند امام. قرآن به فرعون هم میگوید، امام و او جزء ائمه کفر است. عرب به راننده اتوبوس هم می گوید امام.

بعد از نماز و زیارت احمد گفت: آقایان این وعده که

ص: ۳۳

اولین غذای ما در سفر است میهمان من باشید. بچهها با خوشحالی سر سفره ای که درونش مملو از مهر و عطوفت و صفا بود نشستند و لقمههایی کوچک و با طمأنینه بر می چیدند. گویا با دست راست غذا خوردن عادتی بود دینی که از دیر باز با آن عجین گشته بودیم.

احمد به دلیل میزبان بودنش زودتر از همه شروع به غذا خوردن نمود و به آرامی لقمه می گرفت، در حالی که سرش را به زیر افکنده بود و آخرین نفری بود که از غذا دست کشید. و چون او میزبان بود برای آن که میهمان ها خجالت نکشند باید آخرین نفری که دست از غذا میکشید هم او باشد. هر لقمهای که بر می گرفتیم گویا شکری بود بر درگاه حضرت رازق، بر این نعمات بی شمار که از آن نیرو بر می گیریم و به سوی زندگانی باز می گردیم، خواه راه سعادت را بر گزینیم و بر آن توان بگذاریم و خواه راه شقاوت را.

همچنان که با شستن دست و صورت، بر سر سفرهٔ

ص: ۳۴

میهمانی دوست مینشینیم تا از برکات به وجود آمده از آن هستی هستی بخش تکهای برداریم و به آرامی با عدد ۴۰ که عددی است مقدس در دهان لقمه را نرم می کنیم. آنگاه به اعضای درون میسپاریم و غذایی را که میزبان جلویمان قرار داده میخوریم که این همه ادب را تو ای خدای مهربان مستحب کرده ای و ما از خود هیچ نداریم و چیزی نمیدانیم مگر آن که تو دستمان گیری و به گوشمان ادب ریزی و اعضایمان را به خشوع کشانی.

سفره را تمیز کردیم و با شستن دست و صورت سوار ماشین شدیم. به راه افتادیم و راه کرج را در پیش گرفتیم. چندین بار از عابرین راه را جویا شدیم که هر بار با جوابهای متناقضی روبهرو شدیم و کلی وقتمان تلف شد.

مجید گفت: نمیدانم چرا مردم آزاری برای بعضی تفریح شده، اگر در قم به تور من بیفتند و آدرس بخواهند میدانم چه بلایی بر سرشان بیاورم. همه خندیدند.

ص: ۳۵

گفتم: آدرس اشتباه دادن حرام است، چون باعث آزار و اذیت مؤمنین میشود حال چه دیگران این کار را انجام دهند و چه تو.

ساعتی بعد به کرج رسیدیم، ولی جادهٔ چالوس به علت تعمیر یک طرفه شده بود و مأمورین مردم را به پارک داخل شهر راهنمایی میکردند.

با زحمت زیاد ماشین را پارک کردیم. به علت ازدحام جمعیت به سختی میشد جایی را برای نشستن پیدا کرد. بالاخره در گوشهای نشستیم و هر کس مشغول کاری شد. مجید به درست کردن چایی مشغول شد. علی رو به قبله خوابیده و پای راست را روی پای چپ انداخته بود. به آرامی کنار حمید که در گوشه ای چنبرک زده بود رفتم و گفتم: حمید چی شده؟ چرا لب و لوچه ات این طور شده؟

حمید در حالی که آه از نهاد می کشید. گفت: به نظر تو این آرایش شدگان که خود را در معرض فروش قرار

ص: ۳۶

داده‌اند چه قیمتی دارند.

در حالی که به شدت خنده‌ام گرفته و کنترل آن برایم سخت بود دل به دست دهان سپردم و یک شکم خنده جانانه سر دادم زیرا آن حالت حمید هر غم دیده‌ای را به خنده وا میداشت.

پس از آرام شدن، قدری با او صحبت کردم و گفتم که نگاه، تیری است از تیرهای شیطان که با هر نظر آن را بر قلب خود فرو میکنی و مریضی انسان شدت بیشتری پیدا میکند. البته قبول دارم برای جوان های بیزنی مثل تو کنترل سخت است، ولی با این کار فقط خودت را میسوزانی؛ حال آن که لذت نگاه، موقتی است و بعد از انجام آن، انسان احساس میکند قلبش سنگین و سخت گردیده است. همانگونه که گریه کردن برای گناهان و اهل بیت به انسان احساس سبکی و شادابی میدهد. از همه بدتر عادتی است که بعد از ازدواج نیز ترک آن سخت خواهد بود. سراشیبی دره‌ای را دویدن سهل است،

ص: ۳۷

اما بالا آمدن سخت.

اما این ها اگر عاشـقند مبارک بادشان این عشق، زیرا عشق هدیهای است الهی که خداوند از وجود خویش بین عالمیان تقسـیم کرد و هر کس را به قدر ارزشش بهره ای داد. این عشق مقدس است و مبارک و با گذر ایام و رخداد حوادث تغییر نمی کند و خللی در آن راه نمی یابد و هر چه میگذرد متعالی میشود.

مادری که به روی کودکش آغوش می گشاید و او را با گرمای محبت خویش می پروراند و شیره جان خویش را به او می نوشاند و یا پرنـده ای که پس از عاشق شـدن، روزها به طور مـدام بر روی تخم هایش مینشـیند و با محبتی وصف ناشـدنی از آن ها مراقبت میکند نمونه ای است از آن.

پس اگر کسـی عشق را در وجود خویش یافته، بایـد تحسـینش کنیم و صاحب آن را که خداونـد میباشـد تقـدیس که هر چه خوبی است از اوست.

ص: ۳۸

البته گاه راه را اشتباه می رویم و در بیراهها سرگردان میشویم. چه بسیار عاشقانی که خویشتن را بازیچه بلهوسانی کرده اند که قصدشان لذت بردن از وجود عشاقی است که به علت نبود راهبری حکیم، درگمراهی فرو رفته اند و وجود خویش را ملعبه دستان تار نوازانی میکنند که صدای تارشان آن ها را به هر حرکتی می کشاند و اراده و عقل را از وجودشان می زداید که این پرتگاهی است شیطانی که با یک لغزش به درون آن خواهیم افتاد.

و اگر هوس بازند نفرین بر آنان که دلهای آرام به سبب اعمالشان متزلزل میشوند و روان آسوده، متلاطم میگردد. که درون چون دریایی است آرام که با حرکت بادهای سهمگین به خروش آید و بر در و دیوار می کوبد و مسافرانی که دل را به دریازدهاند درکام مرگ میکشاند.

وجود چون کوهی است استوار که موجودات در دامنه

ص: ۳۹

آن، روزگار سپری میکنند و زندگانی از آغوش آن می گیرند. چشـمه هایش سرازیر میشوند و کام تشنه لبان را سیراب میکنند ولی اگر آتش درون آن افتد فوران میکند و تمامی آنچه در دامن خویش پرورانده به آتش میکشد و خاکستر آن را بر باد می سپارد.

و این هوسـبازان اول، پرده عصـمتی را بر می داردکه سال ها مراقبش بوده انـد و آن را عزیز شـمرده انـد. بعـد خودش در عذاب آن گرفتار میشود که اگر صد بار هم از آن جهش کند آخر به دام گرفتار می آید. حال کی باشد و کجا، تنها خداوند می داند.

در علم اخلاق هیچ چیز بهتر از عاشق شدن نیست. حال تو فکر میکنی روح عاشق میشود یا جسم؟

جواب آن است که جسم، وسـیله ای است در دست روح که بـا آن عاشق میشود و بایـد هم جنس با هم جنس باشـد. کسـی که می گوید من عاشق خدا هستم مگر از جنس خداست؟ جواب آن است که خداوند در قرآن

ص: ۴۰

می فرمایـد: من از روح خود در وجود انسان دمیدم(۱). پس اگر انسان صـفات خـدایی را در وجودش تقویت کند تشابهش به خدا بیشتر میشود و عشـقش افزون تر و اگر صـفات مادی را درخود تقویت کند، روح را پایین آورده و عاشق اجسام می شود. پس گناه، عشق خدایی را نابود میکند همچنان که از دست دادن زیبایی و جمالات انسانی عشق عاشق را.

و تو ای دوست بایـد ببینی که محبت، تو را به سوی چه چیز میکشانـد. دل به دست شـیطان سپرده ای و به سوی آن میروی و یا دریا دلی و سـکان کشتی را به سوی کعبه چرخانـده ای. ای روح چرا نزول کرده ای و به دست اهریمن گرفتار آمده ای برخیز و بند پاره کن که جای تو نه این جاست.

اندکی من و حمید به سکوت رفتیم. در آن حین به یاد

---

۱(- ونفخت فیه من روحی )سوره حجر، آیهٔ ۲۹.

ص: ۴۱

ایـامی افتادم که تازه به سن ۱۹ سـالگی رسـیده بودم. آن زمـان اختلاف آرایی در میان اقوام بود. برخی طرفـدار زود ازدواج کردن بودند و به مادرم سـفارش میکردند که پسرت را زود زن بده. بعضی دیگر می گفتند نه بابا زود است. و من چون حساس شده بودم در درون خود به دنبال شـخص مناسبی می گشـتم تا آن که دختری با خصوصـیات خاص توجّه مرا به خود جلب کرد که دائماً ذکر خیر او بر زبان پدر و مادرم بود و آن را برای من نشان کرده بودند. من هم دیدم از میان تمام گزینهها او بهترین است.

کم کم آتش عشق در دلم شـعله ور شـد و لحظه به لحظه و آن به آن برآن افزوده میگشت. گاه از سوز و گداز آن میسوختم و گاه سربه زیر آورده و متفکر میگشـتم. گریه های شـبانه من به گونهای بود که گویی در و دیوار هم با من ناله میکردنـد. اشک پلکهایم را به آرامی باز می کرد و از گوشهٔ چشم بر گونههایم می غلطید و بر

ص: ۴۲

دامن می ریخت و مرا به یاد صفاتی میانداخت که در وجود او شنیده بودم. گویا در و دیوار آینه گشته بودند و همگی یار را برایم هدیه میدادند و اشیا عکس رخ دلدار را برایم به تصویر میکشیدند.

آغوشم را به سوی آسمان می گشادم و از خدای خویش پایان هجران می خواستم نمیدانستم چه کنم نه تاب گفتن موضوع را داشتم نه توان تحمل فراق.

همیشه در دل ترانههایی از عشق میسرودم و با حرف حرف آن خانهای میساختم.

با آن که در کودکی چند بار بیشتر او را ندیده بودم و در بزرگی هم یکی دوبار اتفاقی، ولی چنان زلزله ای در درونم به راه انداخته بود که هر چه را داشتم به ویرانی میکشانید.

سال ها گذشت و من همچنان جام زهر سکوت را سر می کشیدم و زبان را در کام به حبس کشیده بودم که با

ص: ۴۳

ندای جغد بد خبری به خود آمدم که ای وای مرغ از قفس پرید.

ابرهای تیره بر آسمان وجودم سایه افکند و چشمانم را به سیاهی کشانید. وقتی به خود آمدم چند نفری بالای سرم ایستاده و مرا به نظاره نشسته بودند.

گویا خنجری در قلبم بود که هستیم را به تباهی میکشانید. آرام آرام از جای برخواستم و در گوشهای منزل گزیدم. نمیدانستم چگونه از مهربانی دل بشویم که سالی را به عشق او سپری کرده بودم.

روزها گذشت و ایام سپری میشد، ولی می دانم این نشان تا ابد برگردنم تاول خواهد زد.

در این افکار بودم که صدایی مرا متوجه خویش کرد. مخبری می گفت: مژده که راه باز شد. همگی بعد از درنگی چند ساعته زاد و توشه بستیم و به سوی جاده رهسپار شدیم.

ص: ۴۴

ابتـدای جـادهٔ چـالوس کیوسـکی بـود کـه چنـد پلیس اطراف آن پرسه می زدنـد. کلمه ی ایست بر روی تـابلویی که در دست یک گروهبـان بود چشم نوازی می کرد. به آرامی ماشـین را پـارک کردیم. دو مـأمور که یکی چـاق و دیگری باریـک انـدام بود نزد ما آمدند و بعد از گرفتن چند ایراد نگاهی عمیق به صورت ما انداختند و از شغلمان پرسیدند.

بعـد از کمی درنـگ آن جنـاب که وزین تر بود، لب به سـخن گشود و گفت: « بشـمار سه اگر این جا بودیـد جریمه میشویـد» ما تا بشـمار دو در حیرت مانـده بودیم که این کلمه چه معنایی دارد و ما بایـد چه کارکنیم که علی پا را روی پـدال فشار داد و از مهلکه گریختیم.

جاده ی پیـچ در پیـچ داخل کوه لحظه به لحظه صـفحه ای از شـکوه و عظمت طبیعت را برایمان به نمایش می گـذاشت. درختچهها یکی پس از دیگری برایمان دست تکان می دادند و نسیم هم در این کار یاریشان می کرد. سر

ص: ۴۵

بالایی های تند و پیچ های شدید راه را برای ماشینهای نان نخورده سخت تر میکرد. رانندگانی که احساس زرنگی میکردند و یا آنهایی که نوار مهیجی را با صدای بالا گذاشته بودند، خط ممتد وسط جاده را نمیدیدند و جان خویش را در طبق غفلت گذاشته، می تاختند. غافل از کمینهایی که به شکارشان نشسته بود و قبض هایی که یکی پس از دیگری نثارشان میگشت.

کناری ایستادیم، در پایین ترین نقطه، رودخانه ای زیبا در حرکت بود. آب ها از سر و کول همدیگر بالا میرفتند و برای رسیدن به دریای بیکران از هم دیگر پیشی میگرفتند تا در عظمت آن فانی شوند و سربازی باشند از یاران بی شمار، که چون از خویشتن گذشتی و به قدرت نامحدود وصل گشتی خود نیز قدرت نامحدود میگیری و به عزت و سر بلندی میرسی. و تو چون بی رنگ و لطیف گشتی و با مردمان جوش خوردی، چون جمعیتی بی شمار، قدرت بی حد و حصر مییابی. و

ص: ۴۶

چون قدرتی بالاتر از قدرت خداوند نیست چون بر او تکیه زدی و همچون او شدی تونیز بالاترین قدرت را میابی.

به آرامی به بالاترین نقطه رسیدیم، اطراف جاده تا به حال خاکی بود و درختچههایی آن را تزیین میکردند. ولی بعد از پیچیدن از آخرین بلندی، کنار جاده را یخچال هایی از برف پوشانده بود و چون از گرمای خورشید به دامنه کوه پناه برده بودند آب نشده و همچنان سختی خود را حفظ کرده بودند.

همانگونه که سرما، برف را سخت میکند، غرور و جهل نیز دل انسان را سخت کرده، از شنیدن حقایق باز میدارد.

از این نقطه به بعد سرازیری شروع می شد و جاده سبز میگشت و هرچه طی مسیر میکردیم بر سبزی آن افزوده میگشت. جاده ای بسیار زیبا و دلفریب که چشم هر بیننده ای را به سوی خویش متوجه میکرد و آه از نهاد

ص: ۴۷

رانندگانی میگرفت که نمیتوانستند در کنار لحظاتی خاطره انگیز بخرامند.

علی دیگر طاقت نیاورد کنار جاده جایی را برای پارک کردن پیدا کرد و نگه داشت همین که پیاده شدیم ماشینی که چند جوان را حمل میکرد رسید و آن ها هم پیاده شدند. یکی از آن ها گفت:«به آقا پلیسه چه قدر پول دادید؟» گفتیم: هیچ. او گفت:« به ما گفته شد پنج هزار جریمه نقدی میدهید یا ده هزار قبض بدهیم و ما هم پول دادیم.»

البته تعجبی هم نداشت. سود جویان در هر لباسی که باشند هر روز برای چاپیدن مردم به نقشه ای متوسل میشوند. کسانی که نمیدانند پول را به بهای زیر پا گذاشتن عزت و شرف، مردانگی و امنیت خویش می گیرند و با لنگ کردن پای خویش با خوشی، خود را درون پرتگاهی میاندازند که با دست خود حفر نموده اند و حلقه های آتشینی را به گردن می آویزند که خود بانی و

ص: ۴۸

باعث آن بوده اند و کاری را که به بد نام کردن خود و بقیه میانجامد به آسانی انجام می دهند.

با شنیدن این سخن، دیدن مناظر برایمان لطفی نداشت. سوار ماشین شدیم و بعد از خداحافظی به راه افتادیم. کنارههای جاده نشان از زحمت عزیزانی میداد که دل کوه را شکافته تا راهی برای عابرین بگشایند. درختان از فرصت استفاده کرده و از هر کجا که ممکن بود سر بیرون آورده بودند. آنانی که سبز میشدند تا چتری باشند بر سر مسافران و به ما بگویند در هر شرایط باید بر موجودات مهر ورزید و امید را از دست نداد و در شرایط سخت هم باید زندگی کرد.

آب ها از ارتفاع صدها متر بالاتر به تندی از کنارهها خود را به سوی پایین پرتاب میکردند و دل ها را برای نوشیدن جرعه ای به هوس میانداختند. بعضی از آب ها به عشق مسافران خود را از بالا به زیر میاندختند تا فرش زیر پای عاشقانی شوند که ضمیر زیبایی خواهی آنها را

ص: ۴۹

به این مکان میکشانید. و عبور همراه با بی اعتنایی مردم مستی وصف ناشدنی به آب میداد. بعد از عبور لاستیک ها بعضی از شدت شعف به آسمان می پریدند که خوشا به حالم که لیلی کوزه مرا بشکست. برخی دیگر از روی علاقه و محبت خود را به ماشینها چسبانیده و مسیری را با آن ها همراهی میکردند و دعای خیر خویش را بدرقه راهشان مینمودند. آنانی که این سعادت، یارشان نمیگشت سر به زیر آورده، راه کناری را در پیش میگرفتند.

گل های بهاری، گلبرگ های خویش را نثار تماشاچیانی میکردند که به میهمانی طبیعت آمده بودند. نسیم هم به نوبه خود نوازشی بر صورت ها میداد و بوسه بر گونههایی میزد که نظاره گر زیبایی و ادبی بودند که خداوند به طبیعت داده بود. ولی بشر، با این همه علم و پیشرفت توان ساختن یک برگ را هم ندارد.

ریشه درختان از خاک انرژی می گیرند و آن را به

ص: ۵۰

میوهها و گل هایی تبدیل میکنند که هر کدام را خاصیتی است تا موجودات از آن بهره برند و به زندگی ادامه دهند، شاید در میان آنان شاکری باشد. البته حیوانات قدر این نعمات را میدانند و صبح تا شام سپاس گزار خداوند هستند و هرکس با زبان خویش مدح خالق بی همتا را می نمایـد. فقط ما انسانها غافلیم با آن که خداونـد همه هستی را برای ما خلق کرده و با صبر و حوصـله اعمال ما را به نظاره نشسته و منتظر شکری است تا به بهانه آن، نعمتش را افزون کند، اما کجایند آنان که ببینند و بشنوند و عمل کنند.

البته بعضی به جای سپاس رد پایی از آشغال را از خود به جای گذاشته بودند و این گونه از طبیعت مهربان قدردانی می کردند، مثل میهمانی که پس از پذیرایی آب دهان بر صورت صاحب خانه نثارکند.

نزدیکی های چالوس هوا گویی به خاطر اعمال برخی از انسانها تغییر کرد و شروع به گریستن نمود به خاطر

ص: ۵۱

سرخوشـانی که معنویت طبیعت را لگـد مال و بر هر نقطه از طبیعت لکه ای پرت میکردنـد چه آن که مغز را حجابی است، هسـته را حجابی است میوه و درخت و کـل طبیعت را حجابی است که اگر خللی در آن راه یابـد فاسـد میشود. اما این انسان است که گویا عاشق فاسد شدن است و این افساد برای او، فضیلتی گشته.

و تو ای دوست چون می آیی و می روی بسـان آزاد مردانی بـاش که دست از این آداب و رسوم غلـط شسـته و خود را به دست هر بادی نسپرده و چون کوه در مقابل هر سـختی ایستاده و چون درختان از غذایی پست خورده، ولی گل هایی زیبا و میوههایی شیرین نثار خلق کرده اند. و چون می روی به هر کجا که رسـیدی دست بی چارهای گیر و بر هر مرضـی دوایی باش و بر هر زخم مرهمی. این را از طبیعت میآموزیم که میدهد و نثار می کند، آن هم بدون هیچ توقعی.

و تو ای یار تا چون باران، خود را از اوج غرور به

ص: ۵۲

زمین نزده ای کی توان پریدن به آسمان را داری که شکستن غرور اولین قدم برای متعالی شدن به صفات نیک و پسندیده ای است که خداوند در وجودمان گذاشته است، زیرا این صفت (غرور) پا را به زمین می چسباند و عقل را از سرها می زداید.

از چالوس به سوی محمودآباد رهسپار شدیم. در میان راه کودکانی را میدیدیم که کنار جاده ایستاده بودند و مسافران را دعوت به اجاره کردن اتاق میکردند. ما نیز اتاقی گرفتیم تا شب را به صبح بگذرانیم. فردا صبح به زحمت تعدادی نان گرفتیم و بعد از خوردن صبحانه سوار ماشین شدیم. در راه روستاهای کوچک و زیبا را یکی پس از دیگری پشت سر می گذاشتیم و از هر کدام خوشه ای بر می چیدیم. کنار دریا هم زیبایی وصف ناشدنی به طبیعت داده بود. گویا هر موجی آغوش خود را به سوی ما می گشود و پس از جواب نشنیدن به دریا باز میگشت و دقیقه به دقیقه از خود ادب نشان

می داد،

ص: ۵۳

تا آن که نزدیک شهر نور دعوت آن را لبیک گفتیم و کناری چادر زده و نشستیم.

علی و رضا مشغول پختن غذا شدند. مجید هم میوهها را برداشت تا بشوید و من یاد پیامبر افتادم که در مسافرتها با بقیه کار می کرد و میفرمود بارتان را بردوش دیگران نیندازید و ما نیز کارها را تقسیم کرده و هر وعده غذایی را به عهده سه نفر گذاشته بودیم. حمید هم در بیرون چادر متفکرانه به آسمان نگاه می کرد و بعد از کمیدرنگ گفت:« نمیدانم خدا در کرات دیگر هم بدبخت و بیچارههایی را خلق کرده یا نه؟!» همه چند لحظه مات و مبهوت او را نگاه کردیم و زدیم زیر خنده چون حرفی پرتاب کرده بود که به قلب خیلی ها می نشست چرا که هر کس را میبینیم به نوعی خود را بدبخت میداند و تقصیر را هم به گردن بخت و اقبال و خداوند و... میاندازد.

احمد جواب داد: « بله خداوند درکرات دیگر هم

ص: ۵۴

موجـوداتی را خلق کرده امیرالمومنین می فرمود: من راههای آسـمان را بهتر از زمین میـدانم. همچنین در قرآن آمـده( کل من فی السموات و الارض)(۱) و( من )برای موجـودات دارای عقـل به کـار می رود و نشـان میدهـد در آسـمان نیز موجوداتی دارای عقل وجود دارد. دیگر آن که مـا چیزی را به عنوان بخت، قبول نـداریم و هر چیزی که اتفـاق میافتـد دارای علت و حکمتی است و نبایـد دنبال یک دلیل برای آن باشیم، شاید بعضی چیز ها چند دلیل داشته باشد و ما از آنها غافل باشیم.

«بخت» نام یک بت در یونان است و می گفتنـد بخت با این آدم خوب است یا بد و اینگونه شد که در فرهنگ ها این حرف رسوخ کرد و به صورت یـک فرهنـگ درآمـد و از معنـای آن نیز غافل ماندنـد. نبایـد بگوییم فلانی بخت بالایی دارد بلکه بایـد بگوییم او "روزی زیاد "دارد

---

۱- سوره مریم، آیهٔ ۹۳.

ص: ۵۵

یا سرنوشت برای او این گونه خواسته، یا قضا و قدر اینگونه بوده است، زیرا روزی از راه هایی کم و زیاد میشود، مثل جنب ماندن، گناه کردن، تندی به پدر و مادر و بد رفتاری با مؤمنان که روزی را کم میکند، در مقابل نماز شب خواندن، صدقه و انفاق کردن انگشتر عقیق به دست کردن روزی را زیاد میکند.

هرکس حرفی میزد مجید میگفت: چرا خدا انتخاب پدر و مادر را به عهده خودمان نگذاشت تا پدر و مادری خوش تیپ و پول دار و با فکر را انتخاب کنیم تا به این روز نیفتیم. چرا بعضی پدر و مادر خوبی دارند، خوب تربیت میشوند و آخر سرهم انسانی تحصیل کرده و موفّق میشوند.

احمد جواب داد: وقتی که انسان نیست و هنوز به دنیا نیامده چگونه می خواهد انتخاب کند. البته روح کلی، قبل از بدن وجود دارد، ولی ارواح جزیی نه، غیر از معصومین که حساب آنها جداست.

ص: ۵۶

خداونـد دو جور سـرنوشت دارد: یکی حتمی مثل این که پـدر و مادر انسان چه کسـی باشد و نیز مردن انسان. دوم غیر حتمی مانند زمان مردن و نوع زندگی که دست خود انسان است که با انجام اعمالی، عمر، کوتاه یا طولانی میشود.

حیمـد گفت: اصـلاً چرا خداونـد بـدون اختیـار خودمـان مـا را خلق کرد- بی چارههـایی که این دنیـا برایشـان جز زجر و فلاکت، و آخرت هم جز شـدت و عذاب نخواهد بود- مثلا من میخواهم آدم خوبی باشم، گناه نکنم ولی نمی شود. میگویند اراده ات را قوی کن، خودسازی کن که این هم توفیق می خواهـد. خـدا باید بخواهد و چاره ای جز تسـلیم در برابر قضا و قدر نداریم، مثلاً خدا باید انسان را به فکر بیندازد، لایق سازد، انسان را بیدار کند، حال عبادت بدهد تا نماز شبی خوانده شود. این ها سـرنوشتی است که خدا برایمان نوشته و ما فقط مجری آنیم.

ص: ۵۷

احمد جواب داد: این که گفتی جبر است، عمر خیام میگفت: من شراب میخورم چون خدا مقدر کرده است اما جبر صحیح نیست خداوند کسی را مجبور نکرده است علاوه بر این که جبر، مستلزم محال است و خداوند کسی را مجبور به گناه نمیکند. ما دو گونه افعال داریم: اول طبیعی، دوم اختیاری. در اعمال طبیعی، ما مجبور هستیم مثل نفس کشیدن و کسی را بر این کار نمی توان مذمت کرد. اما در اعمال اختیاری مثل نماز خواندن، شغل آینده و... عقلاً انسان را مدح یا ذم میکنند چون جبری در کار نیست.

مجید گفت: چیزی که همیشه ذهن مرا مشغول کرده، این است که چرا خدا بعضی را قوی و سالم خلق کرد و گروه دیگر را ناقص الخلقه، و یا این که چرا بعضی مسلمان به دنیا می آیند و اگر دین شان را عوض کنند مرتد می شوند و باید اعدام شوند و در چارچوب دین مقید می گردند و از انجام خیلی کارها محروم میمانند، در

ص: ۵۸

صورتی که در قرآن آمده( لا اکراه فی الدین )(۱).

بعضـی هم صـاحب دین دیگری میشونـد و هر کاری که دلشان خواست انجام میدهنـد و خنـده دارتر آن که گاه آخر عمر مسـلمان میشوند و پاک از دنیا میروند، ولی مسـلمانان گرفتار اعمال و رفتار و گفتارشان هسـتند. اصلاً چرا خدا راه راست را برای گروهی به راحتی نشان داده و مسلمان به دنیا میآیند و بعضی دیگر اصلاً حرف حق به گوششان نمیرسد که بپذیرند یا نه؟

چرا من بایـد مرد شوم و مجبور باشم به سـختی کار کنم در حالی که زنها در آسایش هسـتند هر روز مـد جدیـد درست می کنند و شوهرانشان را تیغ می زننـد به زور هم که شـده چنـد وقت یک بار وسایل منزل را جدیـد و به روز میکنند. یک سال کفش قرمز مد میشود یک بار صورتی یک بار سبز و یک بار بنفش و آن ها باید تمام

---

۱- سوره بقره، آیهٔ ۲۵۶.

ص: ۵۹

لباسشان یکدست باشد، حتی بند و قاب تلفن همراه. زنان پادشاهان کجا چنین تجملاتی داشتند؟

حمید گفت: ای کاش زن شده بودی تا مجلس حقیرانه مان را مزین می کردی چون لباس کهنه هم در بیابان نعمت است. همه خندیدند.

احمد در حالیکه لبخندی بر لب داشت سرش را بلند کرد و گفت: اول آن که خداوند نمی خواهد ناقصی وجود داشته باشد و افراد ناقص الخلقه معلول اعمال پدر و مادر و یا محیط هستند، مثلاً اگر در جایی بمب میکروبی یا شیمیایی استفاده شود کودکان معلول به دنیا میآیند یا این که خداوند فرمود شراب نخورید که کودکانتان ناقص می شوند و یا اول و وسط و آخر ماه با زن مجامعت نکنید که کودکتان دیوانه به دنیا میآیند یا وسط کار صحبت نکنید چراکه بچه لال میشود و به عورت زن نگاه نکنید که کودک نابینا میشود یا چشمان ضعیفی خواهد داشت. یا در حالت خستگی نزدیکی نکنید که کودک ضعیف به

ص: ۶۰

دنیا میآید و بسیاری از مستحبات و مکروهات دیگر. حال اگر شخصی مراعات نکند و مقید به دین نباشد توابع آن را هم باید بپذیرد، پس نمی توان خدا را مقصر دانست.

اما( لا اکراه فی الدین )(۱) به این معنی نیست که کسی مجبور به پذیرش دین نیست، بلکه بدین معنی است که دین، امر قلبی است و امر قلبی قابل اکراه نیست، کسی مجبور به پذیرش دین نیست، بلکه هنگام بلوغ اگر شهادتین را بر زبان جاری نکردی و گفتی من میخواهم مسیحی باشم مرتد نیستی و اعدام نمیشوی. علت اعدام کردن این است که مرتد شدن نوعی کودتا علیه دین است و در همه ادیان هم مرتد را اعدام میکردند، ولی حالا چون قدرت ندارند قادر به انجام آن نیستند و الا در قرون وسطی این کار انجام میشد، مثلا گالیله که با یکی از

---

۱- سوره بقره، آیهٔ ۲۵۶.

ص: ۶۱

اعتقادات کلیسا مخالفت کرد به اعدام محکوم شد.

اما اگر کسی عهده دار کاری شد باید قوانین و مقررات آن را هم بپذیرد، مثل ورود به دانشگاه یا مدرسه علاوه بر آن، مجید! بگو ببینم چرا وقتی پسر رئیس جمهور یا فلان عالم را می بینی احترام زیادی میگذاری ولی به بچه داخل کوچه نه؟! بعضی افراد سر سفره پدر و مادر نشسته اند؛ مثلاً اگر پدر و مادر دارای موقعیت اجتماعی باشند به بچه اش احترام می گذارند و اگر نباشند نه و انسان باید خود تلاش کند تا به جایی که می خواهد برسد.

به علت گرسنگی زیاد ساعت ۱۱ سفره را انداختیم. بعد از خوردن غذا و چرتی کوتاه، همگی به سوی مسجد رهسپار شدیم، زیرا احمد در هر فرصتی خود را میهمان خانه خدا می کرد تا از آن بهره مخصوص ببرد. چون هر کس به خانه ای زیاد رفت و آمد کند کم کم جزء مقربین میشود.

ص: ۶۲

بعـد از نماز همگی به دریا رفتیم. البته احمـد همیشه نیم ساعت قبل از اذان ظهر به خواب قیلوله میرفت. چون خواب قبل از اذان ظهر مستحب است و در روایات داریم که به انسان نیرو و نشاط می دهـد. همچنان که خواب شب را سه قسم کرده اند: از غروب تا نیمه شب که هر یک ساعت، سه ساعت به انسان نیرو میدهد، از نیمه شب تا اذان صـبح هر یک ساعت یک ساعت، ولی از اذان صبح تا طلوع آفتـاب هر یک ساعت سه ساعت از انسان نیرو میگیرد. همچنین روبه قبله، به پهلو خوابیـدن و ذکر خـدا گفتن مستحب است. در مقابل با شکم پر و به سینه خوابیدن مکروه و عادتی است که دست برداشتن از آن عزمی جدی میخواهد.

کنار دریا هر کس مشغول کاری شد. گاه صدف جمع میکردیم و گاه شن بازی، اندکی شـنا میکردیم و مقداری پیاده روی. بعد از چند ساعت همگی جمع شدیم و وسایل را جمع کرده، به راه افتادیم.

ص: ۶۳

شهر زیبـای محمودآبـاد را پشت سـر گـذاشتیم تـا به ساری رسـیدیم. من غمناك و ناراحت بودم. در فکر فرو رفته، چیزی نمیگفتم. چون به یاد خاطره چنـد سال قبل ساحل محمودآباد افتادم که عده ای تجمع کرده بودند و چیزی را از آب بیرون میکشـیدند، جسـد مردی ۲۷ یا ۲۸ ساله بود- که چهار روز قبل، جلو چشم زن و بچه اش در دریا غرق شده و حدود ۴۰ کیلومتر پایین تر پیدا شده بود. سر و بـدنش بسیار باد کرده بود، به طوری که چشم هایش اصـلا پیـدا نبود، عمویش فریاد می کشـید که بلندش کنید تا به پزشـك قانونی ببریم ولی کسـی جرات نزدیك شدن به او را نداشت. آن هم کسـی که قبل از مردن در آغوشش میکشیدند و با هر مناسبتی می بوسـیدند، امـا حـال گرفتـار بلاـیی شـده بود که همه از او گریزان بودنـد. مـا دست و پایش را گرفتیم و به پزشك قانونی بردیم پزشك گفت: یك نفر بیاید کمك کند تا حرکتش بدهیم و چون کسی نیامد من مجبور شدم و

ص: ۶۴

رفتم. در آنجا دکتر چند تیغ به بدن او زد خون همراه با حباب از بدنش خارج شد. البته من شنیده ام که جراحت زدن به مرده دیه دارد همان گونه که در مورد زنده ها اینگونه است.

بعد از لحظاتی دکتر اجازه ترخیص داد و من هم آنجا را ترک کردم و به سوی ساری رهسپار شده بودم. بعد از آن که چند متری راه پیمودم، از ماشین پیاده شدم و از یکی از نزدیکان او پرسیدم میت چگونه آدمیبود؟ او با ناراحتی جواب داد: از همه جهات انسان خوبی بود فقط احترام پدرش را نگه نمیداشت حتی یک بار نیز به روی او دست بلند کرده بود و این دستِ خودش نبود ناراحت که میشد دیگر چیزی نمی فهمید.

در روایات داریم که سخت ترین نوع مردن، غرق شدن است به خاطر همین خداوند از تمام گناهان او می گذرد و این عاقبت شاید به خاطر بی حرمتی باشد که به پدرش کرده بود و چون انسان خوبی بوده خداوند میخواست او

ص: ۶۵

را پاک و تطهیر شده به نزد خویش بخواند. همه این ها اثر وضعی گناه است.

اما مدیون بودن را باید حتماً جبران کرد. و بعد از مرگ، ورثه باید قبل از تقسیم ارث از اموالی که باقی گذاشته دیون میّت را بپردازند، مثل کتک زدن دیگران که حتی اگر سبب سرخ شدن شود دیه دارد.

در این لحظات ساری، بهشهر و دیگر مکانها برایم لطفی نداشت. صحنه ای دلخراش که دل هر انسانی را به درد می آورد و من تک تک لحظات آن روز را به خاطر می آوردم و در فکر فرو می رفتم.

ساعت ها یکی پس از دیگری می گذشت و مسافت ها طی می شد تا آن که به بندر گز رسیدیم، در آنجا جایی را برای خوابیدن پیدا نکردیم و به ناچار به بندر ترکمن رفتیم، ساحلی تمیز و زیبا با سکو هایی بلند درکنار دریا. دریایی مواج که می کوبید و می کوبید تا شاید دل سنگی صخرهها را نرم کند، ولی هیهات.

ص: ۶۶

شب جمعه بود. احمـد در گوشه ای دعای کمیل را به آرامی زیر لب زمزمه می کرد و با خـدای خویش به صـفا مشـغول بود. مردی پیش آمـد و گفت: اگر شـیعه هستیـد احتیاط کنیـد چون اکثر قریب به اتفاق منطقه سـنی هسـتند، دعوایی که هزار و چهارصـد سال است به جان مسـلمانان چنگ انـداخته و شـیطان بر چهره هایشان ریشـخند می زند و بر حیله های خویش برخود می بالد که منم آن نیرنگ بازی که توطئه بر جان آدم ها کردم و کردم آن چه را کردم.

تو گویی حکم حلیت خون شیعه تا ابد پا برجاست و گروهی به عشق گرفتن بنچاق بهشت مشتاق کشتنند.

مصیبتی که پیامبر و اهل بیت قرن ها برآن نالیدند. تعصبی که پرده بر دیدگان انداخته و گوش ها را از شـنیدن بازداشـته و چشم ها را کور کرده است. دلی که سـخت گشت کی توان دیدن زلالی احکام را دارد و روانی آن را درک میکند. چه جانها که در این راه زیر خاک گشته و چه افرادی که به کام مرگ کشیده شده اند.

ص: ۶۷

تـا خویشـتن را خواهان نسازی و سر به زیر نیاری و غرور را زیر پا له نکنی و تن را به دست اسـتاد نسپاری کی می توان بیاموزی و صاحب فن شوی. شرط اول طالب حق، آن است که از سنت ها و عقایـد و عصبیت دست شوید و خود را خالی الذهن گرداند و با چشمی بینا خود را به خدا بسپارد و لبان را برروی هم گذاشته، فقط شنوا باشد و با بصیرتی که خدا در نهاد او قرار داده بشنود و تفکر کنـد نه آن که بگویـد و چشم و گوش را بسته، عناد ورزد که اگر اینگونه نباشی حق معلوم است و راه پیـدا. شیعه و سنی و یهودی و مسیحی تفاوتی ندارد. صاحب مذهب حقه هم که باشی و طبق سنت نیاکان دین را پذیرفته باشی و برآن پای فشاری هیچ ارزشی نـدارد. لـذتی که یک گوهرشناس از دُر و مروارید می برد هرگز یک دلال نمی برد که تو مو می بینی و من پیچش مو. به همین دلیل است که خواجه نصیرالدین طوسی می فرماید:« کجایند بچههای پادشاهان که درک کنند لذتی

ص: ۶۸

راکه من از این کشف می برم» انسانی که از روی بصیرت راه یابد چنان وجد مییابد و دوان دوان میرود که وصفش راهرگز یک نابینای در راه نمی فهمد.

کنار ساحل شلوغ بود و همه در کنار هم نشسته بودند و خستگی یک هفته کار را از تن بیرون می کردند. ما هم به گوشه چادر خزیدیم و خوابیدیم. صبح فردا از چادرکه بیرون آمدیم، جز عده ای انگشت شمار کسی نبود. در شهر مقداری آذوقه خریدیم و به راه افتادیم.

دیگر، باغات و مزارع برایمان لطفی نداشت. از شهر ساری به این طرف، از سبزی کوه و دشت کاسته میشد. از این جا به بعد بیابان لکههایش را پهن میکرد و کوه و دشت ناله وا اسفا سر میدادند. روستاها یکی پس از دیگری طی میشد. تا اینکه در شهر قوچان سه اتفاق حال همه را گرفت. سر چهار راه پلیس به ما اشاره کرد که برو. علی گفت: جناب چراغ قرمز است. آن افسر با صدای بلند گفت: گفتم برو بعد از حرکت، صدای سوت،

ص: ۶۹

ما را به ایستادن وا دار کرد آن جناب جلو آمد، و با گرفتن و تطبیق مدارک فرمود: چرا رفتی چراغ که قرمز بود. علی گفت: شما خودت با دعوا گفتی برو و هر کجا که پلیس باشد و تابلو، پلیس بر تابلو مقدم است. آقای پلیس مهربانانه و با لبخند گفت: نه من که دعوا نکردم حال شما را جریمه میکنم ان شاءالله دستم خوب باشد و مشتری ما شوی.

بعد از گذشت ۳ کیلومتر بچهها تصمیم گرفتند برگشته، در پارک شهر ناهار بخورند. کمی جلوتر کنار پلیس راه یک بریدگی بود و ما دور زدیم که دوباره صدای سوت پلیس گوشمان را نوازش داد. گروهبانی جلو آمد و گفت: چرا دور زدی. علی گفت: این جا نه تابلوی دور زدن ممنوع بود نه خط ممتد. جناب پلیس گوشش بدهکار نبود و یک ریز میگفت:«باید تابلوی دور زدن آزاد نصب بود تا شما می توانستی دور بزنید، حالا باید ۲۴ هزار تومان جریمه شوید.» صدای علی به آسمان

ص: ۷۰

رفت و شروع به داد و بیداد کرد. افسری بیرون آمد و گفت: «توهین به مامور قانون در حین ماموریت؟! ماشین باید توقیف شود.» علی گفت:«مرجع رسیدگی چه نهادی است من شکایت میکنم.»

با پا در میانی افسر کشیک چهار هزار تومان جریمه شدیم و به راه افتادیم. در پارک قوچان هم ماشینی به ما زد و فرار کرد و میهمان نوازی را تکمیل کرد. قوچان را با سه خاطره ی تلخ به خدا سپردیم و رفتیم.

غروب آفتاب بود. تصمیم گرفتیم شب را در بیابان به صبح برسانیم با خود گفتم بیابان محفل انس عشاقی است که خود را از تمامی زیور آلات شهر رهانیده و در گوشه ای خزیده و با معشوق خویش به عشق بازی مشغولند تا چشم زهرآگین مردمان بر رابطه پر از مهر آنان تیر پرتاب نکنند و مجلس را بر هم نزنند. انبیا و اولیا همگی شب هنگام راه بیابان را طی کرده و در تاریکی غوطه ور میشدند و به نور محبوب مزین می گشتند و در روز هم

ص: ۷۱

با چوپانی خود را از شهر دور می ساختند. آری خدا لطف خویش را کامل میکند و شخص را از میان مردم بیرون میکشد و به سوی خویش به خلوتگـاه میکشانـد. و چوپـانی پیـامبران به خاطر آن است که تا آنان نتواننـد حیوان را تربیت کننـد کی می تواننـد حیوان صفتان را رام گردانند که اکثر مردم چون گوسـفندانی هسـتند که به دنبال بزرگ خویش راه میپیمایند و با دیدن گرگ همه چیز را رها کرده، به هر طرف می دوند. اولیا باید جمع و جور کردن آنها را بیاموزند رهبری کنند و موانع را برداشته، امنیت ایجاد کنند.

هوا کم کم به تاریکی میگرایید و کارآیی چشم را به حداقل میرساند. شب، سـیاهی خویش را بر زمین گسترانیده بود، گویی شلاق برکشـیده و برگرده سـتارگان میکوفت تـا ذره نوری را که بر وجودشـان انـداخته تـا راهنمـایی برای گم شـدگان باشـند به تـاریکی بکشاند و خود را حاکم مطلق بر زمین گرداند. ابرهای تیره هم به او

ص: ۷۲

دست یاری داده بودند و اگر نبود بادی که به مقابله با این دسیسه برخواسته بود چشم بچشم نمیرسید.

با خود در اندیشه بودم و لبخند گوشهٔ لبانم را آرایش میداد و در ذهن خویش خطاب به ظلمت گفتم: چه بسیار در این قرنها که در این فکر بودی و دسیسه کردی، ولی آخر کار با آمدن خورشید، بساط خویش را جمع کردی و به گوشه ای خزیدی.

میدانم که باز فردا به درآیی و تلاش میکنی و تمام قوا در بازو جمع کنی و لشکری به هم آری و می تازی و فریاد بر می آوری و آخر، سر تسلیم فرو خواهی آورد، همچو حکامی که قرنها آمدند و رفتند؛ قوا برگرفتند و تاختند و نواختند و در اندیشه بقاء همیشگی روزگار گذراندند، اما بعد از اندکی از اوج به زیر افتادند و رفتند که رفتند.

و تو ای خورشید دلها کی میآیی که ظلمت را ریشه کن کنی و دل ها را آرام سازی که نه ظلمی برجای

ص: ۷۳

ماند که قد علم کرده، بر گرده بشریت سواری گیرد و نه ظالمی که در اندیشه خام باشد.

به اطراف که می نگریستم، بیابان همهٔ زیبایی خویش را بر کف اخلاص گرفته و بر بینندگان خویش تقدیم میکرد. نسیمی خوش می وزید و تن خویش را بر گل های وحشی میمالید و معطر شده خود را در شامه انسان جای میداد تا از هر نظر از میهمانان خویش پذیرایی کرده باشد. جیر جیرک ها به آواز آمده بودند و در گوش انسان ترانههای عاشقانه می خواندند و اشعار تازه میسرودند و روح و روان همگان را با لطیفه های خویش آرامش میدادند.

در این افکار بودم که ناگاه باران بهاری شروع به بارش کرد و با صدای شرشر خویش میگفت: کجایند تشنگان زمین که من آمدم. بیاید و سیراب شوید که من وجود خویش را به حراج گذاشته ام. ای کسانی که منتظر زمان اجابت دعایید بیایید که خداوند فرمود: در زیر باران

ص: ۷۴

دعـا مسـتجاب میشود. همچنین دعای پـدر و مادر در حق فرزنـد و دعای انسانهای پیر و دعا در شب جمعه. ولی من چیز دیگرم، من باران رحمت الهی ام، منم که از اوج، خود را به زیر میکشم و قربانی می کنم تا شما به حیات خویش ادامه دهید.

ما با سـرعت اثاثیه را جمع و جور کردیم و خود را به داخل ماشـین رسانـدیم. گویا هیچ کس توجهی به سـخنانش نداشت. هر کس خمیازه کشان غرغری میکرد. سرانجام تصمیم بر این شد راننده براند و ما در ماشین به خواب ناز فرو رویم.

سپیده دم کم کم شـهر مشـهد از دور نمایان میگشت و دل ها را راهی بارگاه ملکوتی امام رضا میکرد. جایگاهی مقدس که محل نزول فرشـتگان است و ملائک بال های خویش را زیر پای زائران حضرت پهن کرده بودند و از دور به انسان خوش آمد می گفتند. به آسمان که نگاه میکردی تا چشم کار میکرد نور بود و نور بود و نور.

ص: ۷۵

علی کناری توقف کرد و همه پیاده شدیم و از دور سلامی خدمت آقا کردیم و اذن دخول گرفتیم و سپس راه افتادیم. هر کس به وصفی از معشوق خود یاد می کرد و جام را در پیاله ای میریخت. بغض گلو را فشار میداد و نفس را میگرفت.

ای عشق نهفته در دل عاشق و ای روح دمیده شده در جان هر مرده، به عشق توست که قلم در دست گرفته و می نویسم، ولی چه گویم و چه بنویسم که قلم تراوش برخواسته از مغز ضعیفم را بر کاغذ میآورد، تو کجا و دست شکستهام کجا! کی می توان وصف تو گفتن که تو در وصف نگنجی! چگونه وصف چهره زیبایت را گویم که چشمان تو بر جانم آتش زده. میسوزم و میگدازم. شرارهای که تو بر جان عالم افکندهای در توان هیچ معشوقی نیست. به عشق تو هر روز آفتاب سر بیرون میآورد و روز آغاز میشود و آخر کار آرام میخوابید. و همه جا تاریک میشود. به محبتی که شما در دل عالم

ص: ۷۶

افکندیـد مادر کودکش را در آغوش میکشـد و میبوسـد و هر پرنـدهای به آواز میآید و می خواند. لطف شـما راکه ندیده است ای ضامن آهو! آن گاه که چشم هایش را بر کفش هایتان گذاشت و بوسه بر قدم هایتان زد و خاک پایتان را سرمه چشمانش کشید.

ای کاش آن زمان بودم و میدیدمت که یک نگاه تو آتش چشـمانم را خاموش میکند و بخار بر گرفته از مغز را فرو مینشاند و مرا از افکار شـیطانی میرهاند. وجودم کی توان درک مقام و منزلت شـما را دارد و وصف شما گوید تو بالاتر ازآنی که در وصف درآیی و جز خـدایی هر چه بگویم آنی. شـکر خدا را که توان آمدن داد و وسـیله آن را برایم فراهم ساخت و مرا لایق نمود، وگرنه من بی کفایت تر از آنم که سعادت دیدار یابم و در کنارت بخرامم و درد جان بکاهم. ای محبوبی که نور در زیر عرش هستی خدا به یمن وجود شما بر عالم نظر کرد و آن را به وجود آورد. و من بر این اعمالی که انجام دادهام

ص: ۷۷

چه گویم! تنها میدانم که بی نهایت زیر صفر هم نیستم و اگر شما نبودید و نظر نمیکردید چه امیدی به ادامه حیات بود و من چه داشتم.

قدری که میاندیشم به این میرسم که خدا آن قدر شما را دوست دارد که هر گنه کاری، هر چند هم شبیه من باشد، وقتی به نزدیک بارگاه ملکوتی شما میرسد خدا تمام گناهان او را میآمرزد و او را به نور خویش مزین میکند، تا مبادا از چرکی گناهانشان رنجش خاطری در وجودتان پیدا شود و کوچکترین ناراحتی برایتان فراهم شود که تو عزیزی و شریف و باعث خلقت هر موجود.

اگر شما نبودید چه کسی لیاقت به وجود آمدن داشت، پس ما به وجودتان در حیاتیم. خدایا من که نمیشناسم پس خودم را به دست تو میسپارم و امیدیاری دارم. از آقایم بخواه تا نگاهی به من بی چاره بیندازد که او و همه هستی اش را به یک فرمان تو داد. چه گویم! وای چه

ص: ۷۸

گویم! چگونه تو را بخوانم و با چه واژهایی صدا بزنم که هر چه گویم تو بالاتر از آنی و هر چه خوبی است، آنی. صدای لرزانم را به نظاره بنشین و محبت برخواسته از قلبم را بپذیرکه تو در پذیرش گناهکاران بهترینی.

اشک های لبریز از چانهام را به کوچه پس کوچههایت نثارمی کنم و بر خاك آن عشق میورزم. چرا که این خاك بر گام های زائرینت لحظه به لحظه بو سه می زند که این خود سعادتی است که خدا برای انسان خواسته تا خود را زیر پای عشاق حضرت اندازد.

محبت بر خواسته از کرمت را چگونه تلافی کنم که تو صاحب همه چیزی. پس ای کفش ها به در آیید که این جا بهترین سرزمینهاست. و تو ای دوست می دانی که( انک بالواد المقدس طوی)(۱) ای سوز دل به خروش آی که این جا وادی جنون است. و ای غم ها دست به هم

---

۱- سوره طه، آیهٔ ۱۲.

ص: ۷۹

آریـد که پاک ترین انسانها به دست پست فرومایگان جگر سوز گشـته. و ای دل ها نالهٔ حزن سـر دهید که این امام غریب است که در میان یاران تک و تنها مانده و ای گوش ها بشنوید نالهٔ وا غربتای برخواسته از ضریح را. و تو اگر خوب بنگری جز انگشت شمار در میان میلیون ها زائر چند عاشق حقیقی نمی یابی که همگان به خاطر تفریح و تجارت بدین جاگرد آمده اند.

نازم آن کرمت را که می پذیری هر آن که را می آید و می شـنوی هر چه را که می خواند. سـر از کوی تو بر ندارم که منزلگاه من این جاست. خوشا به حالت ای کفش ها که با پای برهنه به سوی آقا می روید! و خوشا به سعادتت ای دوست که خوانده شده ای و می آیی. و چه زیبـاست آن که می شـناسد و رهسپار می شود و قبـل از حرکت زاد و توشه ای از شـناخت را به دوش می انـدازد و هدیه ای از محبت را پیش کش می کند.

خوشا به حال نسیم که هر روز در و دیوارت را

ص: ۸۰

نوازش می کند. خوشا به حال چراغ های آویزان شده بر صحن و سرایت که هردم فرش زیر پای زائرانت را بوسه می زنند! خوشا به حال پرندگان صحن و سرایت که به عشق تو به رقص آمده اند! خوشا پرچم های بر افراشته در جای جای حرمت که با نسیم محبت تو به حرکت آیند! خوشا سقف های نشسته بر دیوارهایت که سایبانی است بر سر زائرانت!.

شاد باش ای دل که من در کنار یارم و خندان باش که وصال نزدیک است و راه کوتاه و نازکن بر همه عالم که مراد این جاست. کجاست پیراهن تا دوباره چاکش کنم از زور شعف که من از شوق حضورت به در و دیوار زنم. وتو را ای حوری خوب رو گردن زنم که با حضور محبوب جای تو اینجا نیست .

دست از طلب ندارم تاکام من بر آید یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید.

کیست که به دنبال بهشت رود تا تو این جایی که

ص: ۸۱

بهشت هم در حسرت این وادی است. چرا که منتهای آرزوی فرشتگان، صعود است به صحن و سرایت خوشا به دیار باقی شتافتن، وقتی تو می آیی به خوابم. می روم و می روم اما تو هستی همیشه در کنارم و میشنوی گفتارم و میبینی رفتارم. و من بی خبر از همه چیز درپی هر رخداد رنگ می بازم و دل به ناکسان میسپارم که من نه آنم که تو وصف کردهای که خود میدانم کیستم و تو به فضل و کرم خویش توصیف میکنی.

خداوندا من چه گویم! این سوزی است برخواسته از نهادم و آهی است برآمده از شاهرگ هایم. او را چه بخوانم و چگونه وصف مهربانی های او را بگویم که او شاه است و من گدایم.

گرد نشسته بر کفش های غلامانت را به عشق دیدارت میبوسم. پاسخ سلامت را از دور چگونه گویم که زبان در کام چسبیده و بر دل، قفل سکوت بسته که من از میهمان نوازیت حیرانم.

ص: ۸۲

سلام بر تو ای بهتر از جانم وای گواراتر از چشمهٔ وجودم. دست من گیر که سرد است جسم بیمارم، میسوزم و میگدازم که تویی درمان دردهایم. دل به دست تو دادم و دست در دست که من از عشق تو آشوب ها به دل زدهام.

گنبد و بارگاه حضرت چون نگینی درخشان از دور خود نمایی میکرد وجانهای به لب آمده را مژده وصل میداد، تمام راه یک طرف و انتظار پشت ماشینهای به خط ایستاده در ترافیک یک طرف. تو گویی آرزوی همه این بود که هر چه زودتر راهی باز شود تا به وصال برسند.

کوچه پس کوچهها را طی نمودیم و اتاقی را برای اقامت انتخاب کردیم.

احمد گفت: بچهها بیاید غسل زیارت کنیم و بعد به صف زائرین بپیوندیم.

مجیدگفت: علت غسل کردن چیست، زائر، زائر است

ص: ۸۳

چه فرقی برای حضرت دارد که غسل کنیم یا نه؟

گفتم: هر روز بدن خویش را با غباری از گناه میپوشانیم و گویی که حجاب ها ضـخیم تر گشته و اگر خداوند چشم با طنمان را باز کنـد و بـبینیم بـا خویش چه کرده ایم و چه می خوریم از شـدت نفرت جـان تهی کرده، میمیریم و این خود نعمتی است که خـدا بر چهرههایمـان پرده کشـیده است. غسل پاک شـدن از پلیـدی هاست و امام چون چشم باطن دارد از او شـرم کرده، با توبه گناهان را پاک میکنیم و با غسل، خود را تطهیر و خوشـبو میسازیم تا روح، پاک و با صـفا باشـد. البته زیارت امام حسـین غسل نمی خواهد چون خدا دوست دارد با حالت خاک آلود و مصیبت زده وارد شویم.

ابتـدا سـر و گردن را میشوییم. شاید به این علت است که هر چه خوبی و بدی از انسان سـر می زند خاطر افکار اوست و سـر، رهبری بدن را به عهده دارد و افکار مغز برگرفته از اوست. سپس طرف راست بدن را میشوییم

ص: ۸۴

چون اعمال انسان بیش تر به این وسیله انجام میشود.

آخر کـار طرف چپ را و در حین عمـل دعـای تـوبه را می خواینم که «اللّهم اجعلنی من التوابین و جعلنی من المتطهرین»(۱) تاعمل تکمیل شود. و بعد از غسل هم لباس های تمیز میپوشیم. تا از حیث ظاهری و باطنی لایق ورود به آستان حضرت دوست شویم.

مجید گفت: چند وقت است که پرسشـی ذهن مرا به خود مشغول کرده و آن این است که معمولاً ائمه به وسیله سم شهید شدهاند و یا مثل امام حسـین که خود میداند در این راه کشـته میشود، پس چرا با دست خود، خویشـتن را به کشـتن دادند، و اصـلاً چرا ما باید برای کشته شدن امام رضا یا امام حسین گریه کنیم در حالیکه می دانیم آن ها به بهشت رفتهانـد، پس به جای ناراحتی باید خوش حال باشیم.

---

۱- اصول کافی، ج ۳، ص ۱۶ ؛ والتهذیب، ج ۱، ص ۲۵.

ص: ۸۵

گفتم: در طول تاریخ، انسان های زیادی بوده انـد که به خاطر هـدفی والا خودشان را به کشـتن داده اند. ما در میان انسانهای عادی کسـانی را میبینیم که به خـاطر عشق به دیگری به راحتی خود را فـدا میکننـد، مثـل رزمنـدگان در جنگ با عراق که خود را بر روی مینها و یا سـیم خاردار می انداختنـد تا دیگران عبور کننـد. وقتی امام معصوم میدانـد که خداوند می خواهد او کشـته شود تا مردم هوشـیار شونـد و توطئه دشـمنان خنثی شود و این آگـاهی بـاعث شود دین به نسـل های آینـده منتقل و از نابود شـدن آن جلوگیری شود، با میل و رغبت جام زهر را سر میکشیدند.

گریه کردن هم همیشه به خـاطر وضـعیت میت در آخرت نیست، مثلاًـ انسـان وقتی مـادر خویش را از دست میدهـد همیشه گریه به خـاطر بهشتی یـا جهنمی شـدن او نیست، بلکه اکثرگریهها به خـاطر خودمان است که از محبت مادری دلسوز محروم مانـدهایم و با نبود او دیگر

ص: ۸۶

درون خانه لطفی ندارد و گویا همه چیز بر سر انسان خراب شده و انسان بی کس و تنها آواره گشته است.

در مورد اهل بیت گریه به خاطر آن است که ما وجود های نازنینی را از دست دادهایم که پدر امت بودهاند و بهترین انسانها به دست بدترین آن ها کشته شده است خصوصاً در مورد امام حسین که تک تک لحظات و صحنههای آن، قلب هر انسان آزادهای را به درد میآورد. و دیگر آن که باید بدانیم امام حسین خود و خانواده خویش را اینگونه فدا کرد تا به ما بگوید هرگز چشم و گوش بسته، خود را به دست حکام ظالم نسپاریم و زیر سلطه آنان در نیاییم.

اگر خود را از قید و بند زمان برهانیم میبینیم که امام حسین همین الان در کربلا زیر سم اسبان لگد کوب میشود و کودکان با لباس های آتش گرفته به هر سوی میدوند.

اگر تو را محبت محبوب در قلب است باید هر شب

ص: ۸۷

و روز ناله و شیون کنی، زیرا گریه، افق اندیشه را به محبوب نزدیک می کند و تو را بیش از پیش به او پیوند می دهد.

بعد از این صحبت ها به راه افتادیم در بین راه احمد زیر لب دعا می خواند و بچه ها همگی سرشان به زیر بود و هر کس سعی می کرد روح خویش را به گونه ای به آقایمان وصل کند. اشک ها جاری بود و قلب در قفس سینه خود را به شدت به در و دیوار میکوبید.

نزدیک در مطهر نگاهی به اطراف انداختم. انسانهایی را دیدم که کفش ها را کنده. از دور با حالتی وصف ناشدنی می آمدند که قلم را یارای وصف کردن نیست. با شرمندگی سر به زیر انداختم و گفتم خو شا به سعادتتان. معشوق با دل آن ها چه کرده که این گونه گشته اند. ای مولای من، گویی لب زائرانت بر جامی از می ناب بوسه می زند که به آنان ارزانی داشته ای و هر کس که از آن جام ننوشد از قافله عشاق جا می ماند.

ص: ۸۸

بالاخره دل به دریا زدم و گفتم آقا ممنونم که گنه کارانی چون مرا به حضور خوانـدی و به سوی خویش کشانـدی. باذن الله و اذن رسوله و اذن خلفائه.

□ □ □

## درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟
سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲.ارتباط با مراکز هم سو
۳.پرهیز از موازی کاری
۴.صرفا ارائه محتوای علمی
۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹